

دلم از عشق خراسان کم اوطان گرفت
 دین دل عشق با وطن شدم گذارند
 از وطن دورم و آب سرد خراسان نیست
 لبران مقصد کربان شدم کم گذارند
 و بگفت آن موم جدا مانده از شهرم که خون
 محرم مهر سیمان شدم کم گذارند
 ریش بماه غم صبا دارند ز این بر او سبب
 بخراسان سوی انوشیروان شدم کم گذارند
 که چه خراسان ندانم بخراسان رفتن
 دم به زدی بفرمان شدم کم گذارند
 از بل دین بود جانکوب و دلکان دارم
 ز بگفتند به کسان شدم کم گذارند
 ضمان دار سلامت شد دل من
 که در غم نشد زادن مسکن
 اصل چون صلح بگفت کم عمر
 اصل چون مسج صادق کت روشن
 بودت رستم از غناب و حشمت
 برستم رسته کت از غناب پزین
 شدم زنده کبکی مستم
 بگو شتم زنده عزت ممکن
 نشاید بردانده حسرت بانه
 نشاید کوفت آهمن حسرت آهمن
 دلم آهمن حسرتی آمد
 اگر شد مادر روزی پیستردن
 چه عرض کرد چه روز چه روزی
 چه دیده رفت چه روز چه روزن

الهی

از آتش طعمه نخواهم داد دل را
 چو دل نخورسندند کوفتاک خورن
 بین بر شام باری نسر طایر
 بخوان هبتم مرغ مسکن
 سلیمان دار مهر صبی الله
 مرا بر خاتم دل شد مسکن
 ز بیدارن کم ندیم چو غنچه
 ز بر خصمان سنان سازم چو سون
 مرا یک کوشش ماهی بس کن طایر
 دکان مار چون سازم نشمین
 نخواهم چهار طاق خمیه در بر
 دگر ز وطن هم طوق کردن
 جهان ایانش کوشش من بیاب
 بدان نامش نوم نزنک این زن
 مرادل چون تنور آتش نیست
 از آن طوفان همی بدم بدامن
 درین بر روزه طشت انخون چشم
 همه آفاق شد جیاده معدن
 اگر نه سر کوفت رست این طشت
 لبالب بود از خون دل من
 من اندر کچه دوان بر سر کج
 مکن دلکش و غف بگلشن
 عجب ترسم از هر ماده طبیبی
 اگر چه مبدع فحلم درین فن
 الحاکم ندوان انقلمه ایام
 که چون ایام بودم نیز تو کس
 زبان مار من یعنی پسر کلک
 کز شد همسه حکمت معین